



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه	: رئیس‌پان‌ژاد، طاها
عنوان و نام پدیدآور	: فرمانده زنبورها / نویسنده طاها رئیس‌پان‌ژاد؛ تصویرگر سیدحامد زاهد موسوی به سفارش اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی؛ ویراستار مریم رمضانی.
مشخصات نشر	: مشهد: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات اسلامی، ۱۳۹۸.
مشخصات ظاهری	: ۲۴ص: مصور (رنگی).
شابک	: رایگان: ۵-۹۹-۶۰۹۰-۶۲۲-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی	: فیپا
موضوع	: داستان‌های تخیلی
موضوع	: Fantastic Fiction
موضوع	: زنبورها -- داستان
موضوع	: Wasps -- Fiction
موضوع	: رنگ‌آمیزی برای کودکان
موضوع	: Coloring for children
شناسه افزوده	: زاهد موسوی، سیدحامد، تصویرگر
شناسه افزوده	: آستان قدس رضوی، معاونت تبلیغات اسلامی
شناسه افزوده	: Astan Qods Razavi. The Islamic Propagation Department
شناسه افزوده	: آستان قدس رضوی، اداره تولیدات فرهنگی
رده‌بندی دیویی	: ۱۳۰ د
شماره کتابشناسی ملی	: ۵۷۲۰۴۳۴



عنوان: فرمانده زنبورها

نویسنده: طاها رئیس‌پان

بازنویسی: عباس ممیززاده

تصویرگر: سیدحامد زاهد موسوی

تهیه و تولید: مؤسسه فرهنگی، هنری نسیم وصل سمیع

به سفارش: اداره تولیدات فرهنگی آستان قدس رضوی

ویراستار: مریم رمضانی

ارزیاب علمی: حجت الاسلام والمسلمین مرویان حسینی

ناشر: معاونت تبلیغات اسلامی آستان قدس رضوی (زائر رضوی)

چاپخانه: مؤسسه فرهنگی قدس

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۸

شمارگان: ۱۰۰۰۰

شابک: ۵-۹۹-۶۰۹۰-۶۲۲-۹۷۸

قیمت: ۸۰۰۰ تومان (غیرقابل فروش)

نشانی: مشهد مقدس، حرم مطهر، صحن جامع رضوی، بین باب‌الهادی (علیه السلام) و صحن غدیر، مدیریت فرهنگی

صندوق پستی: ۳۵۱-۹۱۷۳۵ تلفن: ۰۵۱-۳۲۰۰۲۵۶۷

سامانه پیامکی دریافت پیشنهادها و انتقادات: ۰۲۲۲۲۲۸۰۳۰۰۰

حق چاپ محفوظ است.



فرمانده
زنب



حامد مثل هر روز مشغول توپ‌بازی بود که
توپش به سمت باغچه رفت و خورد به یک
شاخه گل. صدای ویزویزی از توی گل شنیده
شد و زنبوری که سرش داشت گیج می‌رفت، از
توی گل بیرون اومد و به حامد گفت: «توپ تو
به گل من خورد؟»







حامد تعجب کرد چطور زنبور حرف می‌زنه! فکر کرد خواب می‌بینه. زنبور با صدای بلند گفت: «آهای پسر جون! چرا می‌خواستی گل من رو خراب کنی؟»

حامد فهمید خواب نیست. گفت: «بیخشید، نمی‌خواستم گل شما رو خراب کنم. داشتم تمرین می‌کردم تا وقتی بزرگ شدم، کاپیتان تیم فوتبال بشم. توپم اتفاقی خورد به گل شما.»



زنبور ویز و ویزی کرد و خندید. حامد پرسید: «چرا می‌خندی؟»
زنبور گفت: «فکر نمی‌کنم بتونی کاپیتان بشی.»
حامد پرسید: «چرا نتونم؟ فوتبال من خیلی خوبه.»
زنبور گفت: «کاپیتان شدن فقط به فوتبال خوب نیست. کاپیتان خوب مثل یک
فرمانده است. تو اگه می‌خوای کاپیتان بشی، باید بتونی فرمانده خوبی هم باشی،
مثل فرمانده کندوی ما.»







حامد گفت: «اگه می‌تونستم پیام توی کندوی شما، بهت نشون می‌دادم که من بهتر از فرمانده شما بلدم کارها رو انجام بدم.»

زنبور هم از زیر بالش کمی گرد مخصوص درآورد و فوت کرد به سمت حامد. حامد کوچک و کوچک و کوچک‌تر شد. زنبور به او گفت: «حالا می‌تونی بیای توی کندوی ما. زود باش سوار شو.»

حامد سوار زنبور طلایی شد و با هم وارد کندو شدن و رفتن پیش فرمانده زنبورها. وقتی رسیدن، زنبور طلایی ماجرای حامد رو تعریف کرد و فرمانده گفت: «یکی از کارهای من مدیریت کارخونه عسل‌سازیه. تو می‌تونی امروز مسئول اونجا باشی.»



زنبور طلایی به دستور فرمانده، حامد رو برد به کارخونهٔ عسل سازی. زنبورها با دیدن حامد، دورش جمع شدن. حامد به اون‌ها گفت: «از امروز، من به شما می‌گم چطوری عسل درست کنین.»

بعد دستور ساخت یک جور عسل جدید رو داد. زنبورها شروع به کار کردن. چند ساعت بعد، عسل‌های جدید ساخته شد. حامد یک قاشق از عسل‌های جدید برداشت و خورد؛ اما خیلی زود رنگ صورتش قرمز شد، بعد آبی شد و بعد سبز شد. همهٔ زنبورها نگران شدن و پرسیدن: «چی شده؟»

حامد گفت: «این دیگه چیه؟ چرا این قدر بدمزه است؟ هم تلخه، هم شوره و هم خیلی شل!» یکدفعه پای یکی از زنبورها روی عسل‌های شل سر خورد و با کله رفت توی ظرف‌های عسل. همهٔ ظرف‌ها افتادن روی زمین و کندو پر شد از عسل‌های تلخ و شور و شل.





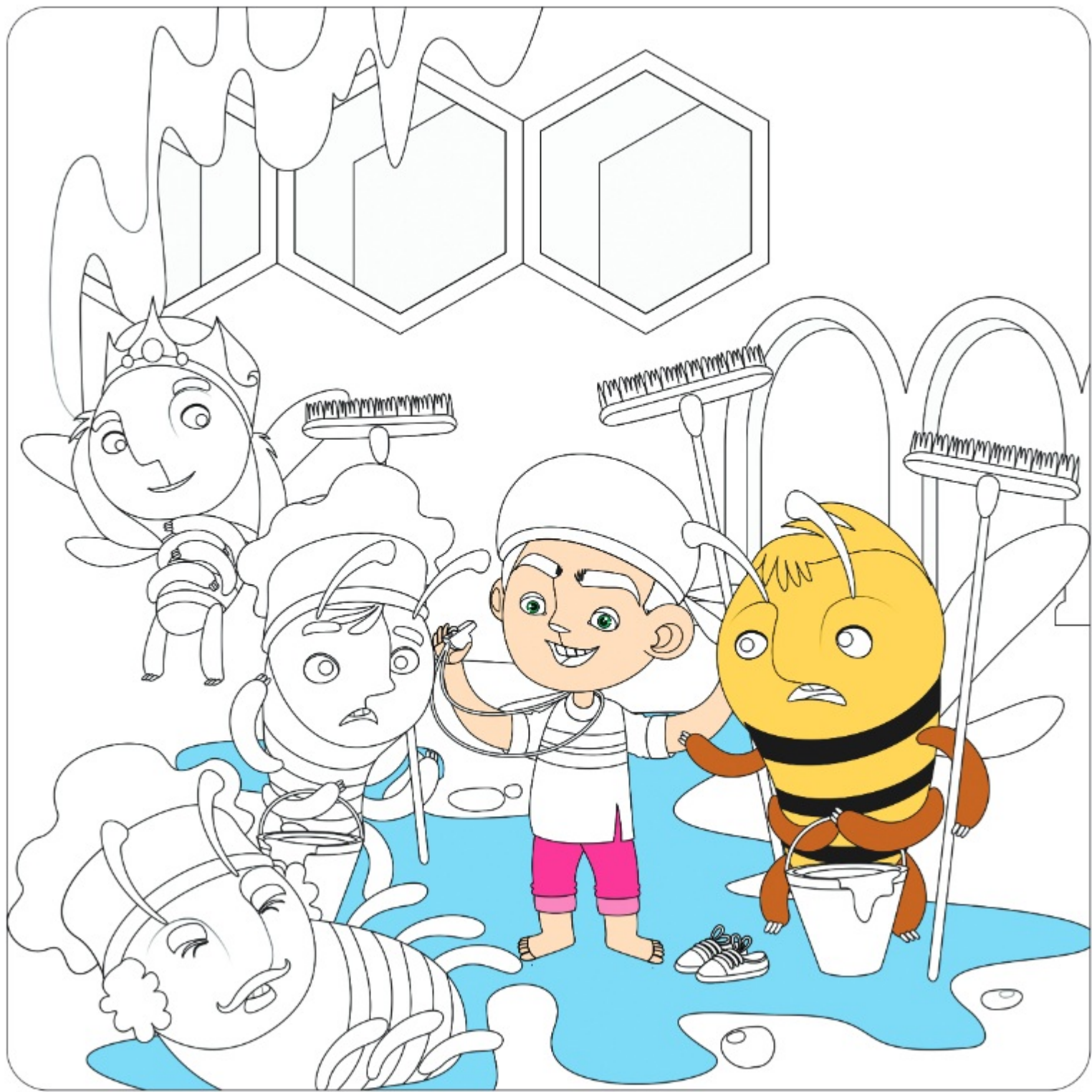
فرمانده زنبورها سریع او آمد و به حامد گفت: «این زنبورها با دستور تو، عسل درست کردن و چون عسل‌ها شل شدن، این اتفاق افتاد. یکی دیگه از کارهای فرمانده، مراقبت از نظافت شهر زنبورهاست. حالا که نتوانستی عسل درست کنی، پس مسئولیت نظافت رو قبول کن و با کمک زنبورهای نظافتچی، کندو رو تمیز کن.»

حامد هم به زنبورهای نظافتچی دستور داد آب و جارو بیارن. یکی از زنبورها گفت: «ما هیچ وقت از آب برای نظافت کندو استفاده نمی‌کنیم؛ چون شهرمون خراب می‌شه!»

اما حامد گفت: «هر کاری می‌گم، انجام بدین.»

زنبورها هم رفتن و سطل آب و جارو رو آوردن و مشغول کار شدن.





حامد حواسش نبود که به‌خاطر شست‌شو، کلی آب پشت درِ کندو جمع شده. آب‌ها به در فشار آوردن و درِ کندو شکست. با خراب‌شدن در، زنبورهای قرمز بدجنس به کندو حمله کردن. فرمانده زنبورها از راه رسید و به حامد گفت: «نظافت رو هم که نتونستی انجام بدی. حالا می‌تونی فرمانده زنبورهای سرباز بشی؟ چون یکی دیگه از کارهای فرمانده کندو، دفاع از زنبورهاست.»

حامد گفت: «خیالتون راحت. من کلی بازی کامپیوتری انجام دادم و دشمن‌ها رو نابود کردم.» زنبور فرمانده گفت: «خیلی باید حواست جمع باشه، اگه شکست بخوریم، تمام کندو از بین می‌ره!»

حامد گفت: «این دفعه کاری می‌کنم که اشتباهات قبلی‌ام هم جبران بشه.»





حامد رفت به سمت درِ کندو. اونجا پُر بود از زنبورهای قرمز و زنبورهای طلایی که در حال جنگیدن بودن. حامد نمی‌دونست چی‌کار باید بکنه! توی فکر بود که ناگهان زنبور قرمزی به سمتش حمله کرد و اون رو پرت کرد عقب. حامد فهمید که این کار رو هم بلد نیست؛ پس با صداى بلند، فرمانده رو صدا زد تا به کمک زنبورها بیاد. فرمانده هم خودش رو سریع رسوند و تونست با دستورهای به‌موقعی که می‌داد، زنبورهای قرمز رو شکست بده.





وقتی جنگ تموم شد، زنبور طلایی به حامد گفت: «هنوز هم فکر می‌کنی فرمانده بودن کار ساده‌ایه؟» حامد خجالت کشید و سرش رو انداخت پایین و گفت: «من همه چیز رو خراب کردم. حالا چی می‌شه؟» زنبور طلایی گفت: «از همون اول که وارد کندو شدی، فرمانده مراقب کارهایی که انجام می‌دادی بود و اشتباهات تو رو درست می‌کرد.»

فرمانده از راه رسید. حامد گفت: «کار شما خیلی سخته و هیچ‌کسی نمی‌تونه مثل شما باشه. من معذرت می‌خوام.» فرمانده لبخندی زد و گفت: «عیبی نداره، خوبه که متوجه اشتباهت شدی. خوبه بدونی هرکسی باید کار مخصوص خودش رو انجام بده و نباید توی کارهایی که بلد نیست، دخالت کنه.»

حامد گفت: «کاش توی دنیای ما آدم‌ها، یک فرمانده مثل شما وجود داشت. راستی اگه من خیلی تلاش کنم، می‌تونم فرمانده دنیا بشم؟» فرمانده زنبورها گفت: «فرمانده دنیا شدن، کار آدم‌های معمولی نیست.» حامد پرسید: «چرا آدم‌های معمولی نمی‌تونن فرمانده دنیا بشن؟»

فرمانده زنبورها گفت: «اینجا کلی زنبور هست؛ اما فقط یک نفر وجود داره که توانایی فرماندهی رو داره. وقتی هم اون نباشه، فرمانده بعدی جایگزین می‌شه. فرمانده آدم‌ها هم، باید توانایی خاصی داشته باشه. خدا هرکسی رو که فرمانده دنیا بذاره، توانایی‌های مخصوص فرماندهی رو بهش می‌ده. خوبه بدونی شما آدم‌ها بهترین فرمانده‌های دنیا رو دارین. کسانی که خدا انتخابشون کرده تا همه انسان‌ها رو راهنمایی کنن.»





حامد که متوجه منظور فرمانده زنبورها نشده بود، پرسید: «اون یک نفر کیه؟» فرمانده گفت: «یک نفر نیست، خدا برای هر زمانی یک فرمانده فرستاده که شما بهشون می‌گین 'امام'. الان هم حضرت مهدی، امام شما هستن. اگه آدم‌ها به حرف‌های امامشون گوش کنن، دنیاشون خیلی قشنگ‌تر از دنیای ما می‌شه.»

از بیرون کندو صدای مادر حامد شنیده می‌شد که او را صدا می‌زد. حامد از فرمانده زنبورها به‌خاطر چیزهای مهمی که بهش یاد داده بود، تشکر کرد و از زنبور طلایی خواست تا اون رو به خونشون برگردونه. زنبور طلایی هم حامد رو برد به حیاط خونشون. وقتی رسیدن، زنبور طلایی یک لیوان شربت مخصوص به حامد داد و گفت: «حالا می‌تونی از این شربت عسل مخصوص بخوری تا به اندازه واقعیات برگردی.» حامد هم از اون شربت عسل خورد و بزرگ شد. بعد با زنبور طلایی خداحافظی کرد و رفت پیش مامانش تا ماجرای رو که براش اتفاق افتاده بود، تعریف کنه.



